

۱ - ابومسلم نامه

در ابومسلم نامه ، صحبت از دروغهای شاخدار و حادثه‌های عجیب و غریب و جن و دیو و غول و جادو گر و تنوره کشیدن و طلسم شکستن و آدم را به صورت خرس و سگ و روباه در آوردن در میان نیست . ممکن است گاه به تصادف ، لشکری از دامن بیابان نمودار شود و به یاری مؤمنان که با کمی عدد پای مردی در برابر دشمنان افشرده‌اند برسد ، یا پهلوانی پنجاه و شصت خارجی را در میدان بکشد ، اما هیچگاه لکه ابری نمودار نمی‌شود و دستی از آن بیرون نمی‌آید که گریبان پهلوانی را بگیرد و تنوره بکشد و برود .

خارق عادتی که در این کتاب رخ می‌دهد ، تنها از راه رؤیای صادقانه است . وقتی کار بر کسان ابومسلم تنگ می‌شود ، سردار ایرانی ، یا یاران او ، رسول اکرم یا یکی از امامان را به خواب می‌بینند و در خواب راه نجات به آنان نموده می‌شود و این تنها کمک غیر عادی است که مبارزان راه دین از اولیای حق دریافت می‌دارند و دشمنان ازین امتیاز محرومند و ازین لحاظ نیز ابومسلم نامه بیش از دیگر کتابهای داستان عامیانه ایرانی به واقعیت نزدیک است .

برای رعایت تنوع در صحنه آرایها و لشکر کشیها ، درین کتاب شیوه جنگ رزم آوران با یکدیگر اختلاف دارد . گروهی به شیوه عادی ، با تیرو کمان و نیزه و شمشیر جنگ می‌کنند و سوار بر اسب به میدان می‌آیند . بعضی دیگر از مبارزان ، که حالت جذبه و شوق بر ایشان مستولی است و در عالمی ماورای عالم ظاهر سیر می‌کنند ، مانند سپهسالار ابومسلم احمد بن محمد زمجی ، نمود می‌پوشند و پیاده به میدان می‌آیند و با فلاخن و کمان گروه و تفک می‌جنگند ؛ اما هر گاه موقع مقتضی باشد از کار فرمودن تیغ و نیزه و تیرو کمان نیز پروایی ندارند . احمد سپهسالار ، به آسانی شمشیر جنگاوران را با کوشش و پوست از کفشان بیرون می‌آورد و چنان بر فرقیشان می‌گوید که تا جگر گاه آنان را می‌شکافد . اما سلاح عادی وی فلاخن و کمان گروه است .

یکی دیگر از جنگاوری‌های جالب توجه ، رزم پیاده‌ی موسوم به محمد اسمعیل است . این مرد سری مانند پولاد دارد که از جانب شاه مردان و مولای متقیان نظر کرده شده است و هیچ سلاحی بدان کار گریست بلکه خود به صورت سلاح به کار می‌رود . محمد اسمعیل پس از به جنگ آوردن مبارزان چنان سرخود را به صورت آنان می‌کوبد که همانند کدوی خشک درهم کوبیده می‌شوند و نقش وجودشان باطل می‌گردد .

بعدها در کتابهایی نظیر رموز حمزه و اسکندر نامه که در دوران صفویه نگارش یافته‌اند ، می‌بینیم که در اینگونه صحنه آرایها افراط شده است . هر لحظه کردی از بیابان بر می‌خیزد و از دل گرو نقابدار سرخ‌پوش و سبزپوش و سفید پوش و سیاهپوش و اطلس‌پوش و . . . به یاری لشکر « اسلام » یا « کفر » می‌آید و مبارزان را - بر حسب اقتضای موقع - از یکی از طرفین کشته و زخم دار می‌سازد . دیوانه‌هایی نیز که با چوبدست و فلاخن جنگ می‌کنند ، در هر فصلی از کرد راه می‌رسند و غوغایی به پا می‌کنند . در آن گونه

کتابها ، نشان تقلید ناقص و افراط آمیز از صحنه های ابومسلم نامه به روشنی هویداست و درجای خود از آن سخن گفته خواهد شد .

دسته بی دیگر که باید گفتگویی جداگانه از آنان به میان آید عیارانند . داستان عیاری و ترجمه حال عیاران معروف و اصولی که بین این گروه متداول و مرعی بوده است ، حدیثی سخت دلکش است و با آنکه متقدمان در آن باره کتابها پرداخته اند ، و در مطای کتابهای تاریخ نیز یاد از آنان شده است ، هنوز چنانکه باید به درستی روشن نیست و جای آن دارد که تحقیقی دقیق و کامل درباره آنان صورت گیرد . اما آنچه درین گفتار مورد بحث است ، بکلی با سرگذشت عیاران و روش اصلی و حقیقی آنان تفاوت دارد .

در داستانهای ایرانی ، خاصه در رموز حمزه واسکندرنامه ، به گروهی از مبارزان برمی خوریم که خود را « عیار » و « عیار پیشه » می نامند و بیشتر لقب « مهتر » پیش از نام آنان می آید . « مهتر نسیم » عیار اسکندرو « عمرو بن امیه ضمیری » عیار حمزه و امیر مؤمنان ، معروفتر از دیگر عیارانند . بنا بدانچه از شکوه کتابها بر می آید ، این مردمان دلیر و بردبار وزیرک و چالاک و شجاع و پر تحمل و خنجر گذار بوده اند . غالباً - بلکه همیشه - پیاده راه می میموده اند . لباس آنان نیز با دیگر صنفهای سپاهیان تفاوت داشته است . سلاحها و وسایل آنان نیز از سنخ سلاح مردان جنگ و میدان داران نیست . به جای شمشیر خنجر بر کمر می بندند و به چالاکي به اردوی دشمن می روند و پهلوانان و سرداران دشمن را بی هوش می کنند و در « شال و دستمال » پیچیده به دوش می کشند و دوان دوان او را به اردوی خویش می آورند . همه زبانی را می دانند ، از پیشه های کوناگون ، حتی مطربی و آوازخوانی سررشته دارند و هر دم در لباسی دیگر جلوه می کنند و برای فریفتن دشمن از هر وسیله ای سود می جویند . هر گاه کار بر آنان دشوار شود ، چندین نفررا شکم می درند و از معرکه بدر می روند و گاه از چند فرسنگی اردوی دشمن به یاری خنجر خویش عقب می زنند و از زیر خیمه سرداری که باید دزدیده یا کشته شود سر بیرون می کنند . به پول و سکه های طلا علاقه فراوان دارند و از دوست و دشمن زر می ستانند و معلوم نیست به کجا می برند . پهلوانان از طلوع تا غروب آفتاب در میدان نبرد می کنند و عیاران برای پیش بردن کار خویش تاریکی شب را مورد استفاده قرار می دهند . درین باره نیز گفتنی بسیار است . اما آنچه باید اکنون تصریح شود اینکه گروه عیاران ، در کتابهای دیگر کاملاً جدا از پهلوانان و جنگاوران هستند و در راهی دیگر کام می زنند . هرگز عیار به میدان نمی آید و نیزه و شمشیر بازی و تیراندازی نمی کند . پهلوانان نیز هیچگاه به شبروی و عیاری دست نمی یازند .

اما این « تقسیم کار » در ابومسلم نامه وجود ندارد . همان پهلوانان که روز در میدان نبرد ، زمین را از خون حریفان خویش کلگون می سازند ، شب هنگام نیز لباس شبروی می پوشند و به عیاری می روند . ابومسلم خود چندین بار لباس شبروی بر قامت راست می کند و با لوازم عیاری مجهز می گردد و به نجات یاران یا کین خواهی از دشمنان می رود . از آنجمله يك مرتبه در اصفهان برای گرفتن انتقام یاران خویش به عیاری می رود :

« امیر به میوه گفتم من درین شهر برای آن آمده ام که انتقام از امیر اصفاهان بستانم و کین ایشان باز خواهم و امشب شب آن کار است که آن بدبخت غافل است و خبر از حال من ندارد ؛ اما ساز و برگ عیاری ندارم . گفت هر چه خواهی بیارم تو طعام خور .

امیر طعام خورد و میمونه در خانه در آمد و اسباب شبروی بر آورد و در پیش امیر نهاد و گفت اینک آنچه در بایست داری . اما که هر شب بر گرد قصر امیر اصفهان صد کس مسلح پاس می دارد و شب باشد که دوست کس . امیر گفت نصرت دهنده حق تعالی است و سر تو بره بر کشاد و آنچه در باب عیاری به کار آید در آن تو بره دید از جبهه سیاه تنگ آستین و نیم جبهه [و] قباچقزره و کارد و خنجر نقره و سربری و کنج کاو و کتاره و زنبور و خایسکچه (= چکش کوچک) و اره و سوهان و مقراض و بند نهاد (کذا) و بند کشاد و شمعه مومین و قتیله عیاری و آتش برك و کمند و آنچه بدینها ماند . دانست امیر که میمونه در شب روی دست تمام دارد . همتی از هم موجودست و بیرون آمد و به پای قصر امیر اصفهان رسید و پاسبان بسیار دید بر بالا و . . . به کمند بالا رفت و حلق پاسبانی را گرفت و کشت و چوبک زدن آغاز کرد و آهسته از قفای دیگری در آمد ، الفصه خاطر از پاسبانان بالا بدین تصنیف (؟) جمع کرد و بر راه بام آمد ، در را کند و فرود آمد و نمی دانست که امیر اصفهان در کجاست ، در گشتن بود که روشنایی چراغی نمود که در حجره می سوخت ، متوجه آن حجره شد که شخصی بیرون آمد کارد برهنه در دست ، دانست که از کسان امیر اصفهانست ، سر راه برو گرفت و بانگ برو زد : چه کسی ؟ گفت ای شیر مرد منم کنیز تو میمونه که ترا می جویم ، گفت ای خواهر تو اینجا چه می جویی ؟ گفت بعد از بر آمدن تو مرا آرام و قرار نماند ، از بی تو آمدم و در آن زمان که تو از برابر قصر امیر اصفهان گذشتی من در زیر آستانه قصر او حفره می بریدم ، اینک سر او که از تنه جدا کردم و این کار را به تقریب تو کردم و الا از دست من چه می آید ؟ گفت تنه او را به من نما ، آورد او را در آن حجره و تنه اش را دید در خون غرق گشته ، امیر تنه او را آورد بر بام قصر و شالتنگ پای او را سوراخ کرد و آویخت و سر او را در میان دو پای او نهاد و از همانجا که بر آمده بودند فرود آمدند و آمدند به خانه . . . (ورق b ۱۸۵ و a ۱۸۶)

و بدین قرار ، نه تنها مردان ، بلکه زنان نیز ، علاوه بر جنگجویی و مبارزه در میدان شبروی نیز می کنند و به عیاری دست می زنند . در داستانهای دیگر نیز ، زنان در کارهای جنگی و عیاری بی دخالت نیستند ، اما آنان نیز مانند مردان یا عیار پیشه اند و یا جنگجو و هرگز این دو کار با یکدیگر توأم نمی شود .

در میان لشکریان ابومسلم و نصربین سیار گروهی دیگر نیز وجود دارند که کارشان جاسوسی و کسب خبر است . ایشان از اردوی خویش بیرون می آیند و به اردوی دشمن می روند و در بارگاه امیران و سرداران وارد می شوند و خبرهایی برای اردوی خویش می آورند . این گونه اشخاص که در کتاب « جاسوس » نامیده می شوند ، جز این کاری ندارند . معروفتر از تمام جاسوسان « داغولی » جاسوس نصربین سیار و « زولابی » جاسوس امیر ابومسلم صاحب الدعوه است . ایشان برای کسب خبر هیأت خود را تغییر می دهند ، و به لباس مبدل در می آیند و حتی لهجه خود را بر می گردانند و به اردوی دشمن می روند . کار آنان نیز بسیار خطرناکست و اگر گرفتار شوند بی درنگ کشته خواهند شد .

این جاسوسان گاه نیز وظیفه گمراه کردن و به دام انداختن سپاه دشمن را بر عهده می گیرند و آنان را به بیراهه هدایت من کنند و به کمین گاه دشمنان می برند .

گاه نیز نامیدی از سرداران لشکر - که در نهان یا سپاه حریف خویش سرور می دارند - به مخالفان می رسانند . در چنین مواردی ، تنها فراست سرداران ممکن است آنان را از خطر آگاه کند . یکی از این جاسوسان که شناخته شدن وی از طرف احمد بن محمد

سپهبد ابومسلم داستانی سخت دلکش دارد ، شخصی است که نهائی نامه‌یی از طرف عمار بغشوری یکی از نزدیکان خائن ابومسلم به سوی دشمن می‌برد و اینست داستان وی :

جماعتی از یاران ابومسلم برای خلاص کردن یکی از یاران معتبر خویش به عیاری رفتند . « امیر ابومسلم گفت مرا نیز خاطر می‌رسد که درین میان باشم و تماشای عیاری کنم . . . مؤمنان قبول کردند و بیرون آمدند . . . که ناگاه از یک جانب ایشان آوازی بر آمد که یکی قصیده منقبتی می‌خواند و می‌آمد . امیر را از آواز او خوش آمد و با آن عیاران استاد تا او رسید ، شخصی دیدند مرقعی . . . پوشیده و عصایی در دست و انبانی بر پشت ، محاسن چون کافور سفید ، ردایی در کردن . . . ایشان را دید اضطرابی درو پیدا شد . امیر گفت بابا چرا متغیر شدی ؟ گفت شمارا که به این جمعیت دیدم یاد قوم و قبیلۀ خود کردم که مدتی است که از ایشان دورم . امیر گفت از [کجایی] ؟ گفت از قبه الاسلام بلخم ، مرا بابا حاجی منصور بالخی نام است هفت هفت سالت که به زیارت حج رفته بودم و هفت حج گزاردم . . . چون درین حدود رسیدم تعریف آن مردی شنیدم که نامش ابومسلم است و گفتند پشت و پناه فقیران است . . . امیر ابو مسلم گفت بابا حاجی دیدار ترا و قدم ترا بر خود مبارک گرفتیم . . . اضطراب مکن بدان که ما عیاران لشکر ابومسلم [هستیم] و از بی‌کاری به لشکر نصر سیار می‌رویم . . . بیا ترا دریابیم که تو کعبه دریافته‌یی ، پیش آمد امیر و یاران همه او را دریافتند ، به احمد که رسید سپهبد او را دریافت و حلق او را گرفت ، او بنیاد دست و پا زدن کرد و امیر ابومسلم گفت : هی ! احمد بگذاشت هر دو چشم . . . از چشمخانه بدررفت و او با هزار سالکان برابر گردید . امیر گفت : چرا کشتی این حاجی ناخریف را ؟ احمد گفت : فقیر بابا حاجی کشته شد ! امیر گفت : یا احمد همه جا جنون و دیوانگی و بیخودی کار نباید فرمود روز قیامت چه جواب خواهی [داد] گفت : حیفا از بابا حاجی منصور دردمند ! امیر ابومسلم گفت او را کشته‌یی و حیفا می‌خوری ؟ ! یا احمد تو با [ما] میا که از توفتنه سر برمی‌زند . . . القصد امیر ابومسلم درشتی می‌کرد و احمد می‌گفت حیفا از بابا حاجی منصور ! امیر گفت بر گردد که ما به تو همراهی نمی‌کنیم . احمد گفت قبول کردم . من تنها می‌روم شبابه حال خود بروید . امیر و یاران شدند . احمد آمد کولوارچه‌یی که بر میان پشت خود بسته بود از حاجی گشاد و بر میان خود بست و او نیز از یکطرف یاران روان شد . امیر گفت : یا احمد ! ترک ما گوی و بر گردد . احمد گفت یا امیر تو صحرا فرق کرده‌یی ؟ اختیار دارم ، هر جا دلم خواهد می‌روم . امیر سر بیخبنانیدو پاره‌یی که رفتند به کنار آبی رسیدند . امیر و یاران نشستند که ناهاری کنند . احمد هم در برابر ایشان نشست . . . کولوارچه بابا حاجی منصور را سرنگون کرد . نان و کلیچه چند از آن کولوارچه بر آمد و پاره‌یی چارمغز نیز ریخت . احمد یک چارمغز را شکست ، مغز بر آمد و دیگری را هم شکست مغز بر آمد و دیگر را شکست ، بجای مغز موم بر آمد . احمد گفت : یا امیر ! مرا مسأله‌یی مشکل شده است . امیر گفت من مدرس نیستم که جواب مسأله ترا دانه . . . گفت این مسأله‌یی نیست که ندانی ، گفت بگو ، گفت غسل از کجا حاصل می‌شود ؟ . . . امیر گفت غسل از زنبور حاصل می‌شود . احمد گفت موم از کجا حاصل می‌شود ؟ امیر . . . گفت . . . موم از غسل حاصل می‌گردد . احمد گفت : چونست که موم از چارمغز بابا حاجی به در می‌آید ؟ . . . امیر دریافت که این چارمغزی هست . گفت یا احمد بیار تا ببینم . آن موم را آورد از درون او خطی از کاغذ حریر بیرون آمد . آن کاغذ را گشاد . امیر ابومسلم دید که نوشته است از نزد من که عمار بغشوری ام به نزد تو یا امیر

خراسان . بدانکه امیر ابومسلم و فلان و فلان به خلاصی سلیمان کثیر متوجه شدند ... الخ (ورق b و ۱۳ a و ۸ a) .

در کتابهایی که به تقلید ابومسلم نامه نوشته شده، این وظیفه نیز به عهده عیاران واکذار شده است و عیاران برای آنکه به توانند به آسانی و هر گاه که بخواهند تغییر شکل و هیأت دهند، قبلاً از طرف یکی از پیغمبران نظر کرده می شوند و این قدرت به آنان عطا می شود .

گفتیم که به ظن قوی ابومسلم نامه را قصه خوانان دراما کن عمومی باشاخ و برک فراوان نقل می کرده اند . ازین روی در بسیاری از جاهای این کتاب جمله هایی برای توصیف و ستایش پهلوانان یازیبایی غلامان و زنان و دیگر مسائل آمده است که در حدود خود دارای زیبایی است و آهنگ و شیوه بی خاص دارد . مثلاً تیر ابومسلم بدین گونه توصیف شده است :
« وصاحب الدعوه (= ابومسلم) آن تیر نیز روی زنگی چهر دیو دیدار اهرمن کردار آبدار تابدارفتنه بار برق آثار خورشید لمعه قمر جلوه فروهشته لب سندان مهره الماس طبع آسمان رنگ کران سنگ نورنمای روح ربای خوارج کش عدومال مؤمن نواز منافق کداز آشکارا کننده دین محمد علیه السلام برسر دست جلوه داد و چون شیر خشم - آلوده برآمد . . . » (ورق ۲ a) .

و این توصیف طرز شمیر زدن یکی از سرداران است :

« . . . در آن زمان با ابوشحمه مقابل شد ، تیغ چون قطره آب . . . در سردست ، گفت ای حرام زاده ! ترا می رسد که بر روی دوستان علی بن ابی طالب تیغ کشی ، بگیری برای خوارج اشتردل استر فعل خر طبع ، و پای در رکاب محکم کرد و در خانه زین راست نشست و زد تیغی که او را تا کمر شکافت . ناگاه یکی از خوارجیان که پیش صخر بودند برپام قصر او ، تیر زد بر پیشانی نورانی خواجه قاسم که از پس سراو بدرفت . . . » (ورق ۱۴۸ a) .
وصف یکی از خواجگان :

« پیر نورانی بر استر بردعی سوار و دستار و علم برزبر و قبای خز در بر ، سیصد پیاده در جلو و یک عیار پیشه پیش دوازده سال از عمر او گذشته فطره (ظ : فطره = جامه سپید رنگ) زربفت مصور در بر و تاج مرثف منقش بر سر ، پارچه کلابتو [ن] بر کرد تاج پیچیده و بلو (؟) کلکونی بر میان دوشانه انداخته و پای و پوش زردوزی دریا کردم و جمع مردم دانا در عقب آن خواجه سوار که هر یک در باب تدبیر و کفایت مهم اقلیمی سر می کنند . . . » (ورق ۱۴۶ b) .

توصیف یکی از غلامان نصرسیار که ازو برمی گردد و به دست سپاهیان وی کشته می شود :

« . . . چون در برابر احمد رسید چشم سپهبد که بر او افتاد جوانی دید که گفتی قبای حسن بر قد و قامت او دوخته اند ، دل ماه از شراره رشک جمال او سوخته ، میدان از شعاع رخسار پر انوار او منور گردید [ه] حلقه های زلف مشکین بر اطراف روی رنگین و رخسار آتشین او به چندین پیچ و خم بر بالای هم افتاده چنانکه زبان زمان در وصف آن گل گلستان خوبی و آن سرو بوستان محبوبی بدین کلمات متکلم بود . . . (اینجا گویش شعری نقل شده بود که در نسخه حذف شده است) سپهبد را از حسن او بسیار خوش آمد و او بعد از جولان که روی هوا را همچون شب تار کردانید و صحن زمین را چون عرصه گلستان ساخت عنان اسب کشید و گفت . . . » (ورق ۱۱۲ b) .

وصف روح افزا دختر عبدالله بن کعب از نزدیکان و خویشان نصر سیار . این دختر عاشق کمین خوشکام نیشابوری از عیاران و پهلوانان ابومسلم می‌شود و به اردوی وی می‌آید و همانست که به همراهی زن عیاری به نامستی سعیده نقاب بر رخسار آویخته در مرو به کمک یاران ابومسلم آمد و جنگید و سرانجام به آسیای بادی پناه برد و ذکر او پیش ازین گذشت. نویسنده پیش از توصیف روح افزا اطلاقی را که وی در آن خفته بود وصف می‌کند :

« . . . و راه زینه (= پله) را پیدا کرد و دست برداشت و فرود آمد و رسید به آن خانه . . . پرده زنبوری دید که آویخته ، آن پرده را برداشت و دلیر در آمد قالین (قالی) های ابریشمین دید انداخته و شمعدانها [ی] زرین در لکنهای سیمین نهاده و شمع . های کافوری و عنبری روشن ساخته و درویشان آن خانه تختی از سیم خام نهاده و به دیباهای زیبا آن تخت را آراسته و رختی از برای آسایش صاحب آن تخت بدروی آن تخت انداخته بودند ؛ از مشک اذفر و عنبر اشهب و عود قماری دعوود سوزها و معجمرها بخورد کرده بودند بر دور آن تخت نهاده بودند و بر بالای [تخت] دختر حور پیکرس ، مشتری منظری ، خورشید طلعتی ، قمر صورتی ، زهره جبینی ، یاقوت لبی ، سیمین غبغبی ، بادام چشمی ، پسته دهانی ، در دندان ، ناز پستانی ، مور میانی ، آرام جانی ، سرو روانی ، بهر خ بهاری ، به بالا بلندی ، . به ابرو کمان ، به کیسو کمند به روی جامه خواب خفته ، کمین شیفته آن ماه نمکین شد و زور عشق عنان صبر و شکیبائی از دست عقل کشیده و وال و حیران درو می‌دید و قوت رفتن نداشت و امکان بودن نی . . . » (ورق ۷۹ b و ۸۰ a) ،



اینست آنچه به اجمال و پس از يك مطالعه سطحی در باب داستان دلپذیر ابومسلم نامه می‌توان گفت . این کتاب بازمانده دوران آغاز داستان نویسی در زبان فارسی است و چنانکه خواهیم دید ، بیشتر داستان نویسان بعدی وقصه خوانان دوران صفوی از صحنه آرای . های این کتاب سود جستند ، اما کار آنان بر پایه تقلیدی ناقص و مبالغه آمیز استوار است و ازین روی هیچکس از آنان ارج و بهای این کتاب را نتواند داشت ،

از نظر زبان فارسی و سبک شناسی و علم و لغت و دیگر مسائل نیز فایده هایی بر این کتاب مترتب است و علاوه بر جنبه ادبی از نظر اجتماعی و تحقیق در زندگی گانی مردم معاصر مؤلف و طرز سخن گفتن و محاوره آنان می‌توان از آن استفاده کرد . کاتب صاحب همتی پدید آید و به طبع و انتشار این کتاب مفید و دلپذیر به اسلوبی صحیح کمر بندد و با حل دشواریها و رفع اشکالهایی که در آن وجود دارد فایده آن را عام تر سازد .



جنبه ملی ابومسلم و مبارزه‌ی که در راه استقلال ایران کرد ، و ظلم فاحشی که از طرف منصور دوانیقی خلیفه عباسی نسبت بدو شد ، برای وی محبوبیت فراوان پدید آورد و موجب اقبال عامه مردم نسبت بدو شد . یکی از نشانه‌های این حسن قبول ، نگاشته شدن ابومسلم نامه است و درین کتاب نیز ، چنانکه مذکور افتاد ، کوشش شده است تا نظر محبت تمام فرقه های مذهبی ، و خاصه فرقه شیعه و محبان خاندان رسول بدو جلب شود . این اقبال عام نسبت بدو همچنان ادامه یافت ، تا در دوران صفوی که برای استقرار مذهب شیعه اهتمام فراوان می‌شد ، اعتقاد مذهبی گذشتگان نیز مورد توجه دقیق واقع شد و شخصی موسوم به سید محمد بن سید محمد موسوی سبزواری مشهور به میرلوحی از معاصران مولا محمد تقی مجلسی (که تا سال ۱۰۶۳ هـ ق نیز حیات داشته است) کتابی در ترجمه حال ابومسلم نگاشت و در آنجا اثبات کرد که وی مؤسس دولت عباسی بوده و با خاندان رسول

مجبیتی چندان نداشته است . آنگاه از نسب وی و اختلافی که در آن کرده اند سخن به میان آورده و سرانجام گفته است که ابومسلم ، کیفر بدکاری خویش بیسافت و در اوان جوانی به سال ۱۳۷ هـ ق به دست کسی بدتر از خودش (منصور دوانیقی به قتل آمد .

اینگونه اظهار عقیده‌ها به مردمی که با نظر مهر به ابومسلم می نگریستند گران آمد و به جد تمام دست به آزار میرلوحی گشودند و در نتیجه این غوغا جمعی از عالمان معاصر به تقویت او و دفع شر مردم از وی برخاستند و کتابها رساله‌ها در این باره پرداختند . این مطالب را سید عبدالحسین بن سید احمد بن زین العابدین علوی در پشت کتاب پدر خویش سید احمد ، شاکرد و داماد میر داماد ، که « اظهار الحق و معیار الصدق » نام داشت و در تأیید میرلوحی مذکور نگاشته آمده بود تعلیق کرده است و یکی دیگر از معاصران وی نیز در ذیل آن با این عبارت فهرست کتابهایی را که در این زمینه و در همین دوران نوشته شده بدست داده است :

« فهرس بعضی از کتب و رسائل که در بیان احوال اہل مسلم علماء این زمان نوشته اند :

- ۱ - از هاق الباطل ۲ - اسباب طعن الحرمان ۳ - اظهار الحق و معیار الصدق
 - ۴ - انیس الابرار صغیر ۵ - انیس الابرار وسیط ۶ - انیس الابرار کبیر ۷ - ایفاظ العوام
 - ۸ - خلاصه الفوائد ۹ - درج اللثالی ۱۰ - صحیفه الرشاد ۱۱ - صفات المؤمن و الکافر
 - ۱۲ - علة افتراق الامه ۱۳ - فوائد المؤمنین ۱۴ - مثالب العباسیه ۱۵ - مخلصه المؤلفین
 - من سم حب المخالفین ۱۶ - مرآة العنصفین ۱۷ - النور والنار . ۱
- آغا بزرگ طهرانی مؤلف کتاب کرائف الذریعه الی تصانیف الشیعه در ذیل این مطلب چنین اظهار نظر کرده است :

چنانکه درین فهرست مذکور افتاده است ، این هفده کتاب درین موضوع تألیف شده اما تا آنجا که اطلاع داریم دو قسای آن پیش موجود نیست نخست « اظهار الحق » و دیگری « صحیفه الرشاد » و هر دو جزء مجموعه‌یی است که بیشتر آن به خط عبدالهادی بن وجیه الدین اسماعیل و بدون تاریخ است و در تصرف شیخ اہل‌المجد محمد الرضا الاصفهانی است . مولا مطهر بن مقدادی نیز در رساله‌یی که در رد صوفیه به سال ۱۰۶۰ تألیف کرده درباره این واقعه چنین نوشته است : « از آئینه و ریهای این طایفه (= صوفیه) و شرارت آنها سید بیچاره (= میرلوحی) که عوام را از دوستی ابومسلم منع کرده بود لمحہ یی فارغ نبود و خواس و عوام آنها به آن سید نیشها زدند و به واسطه آن بود که جمعی کثیر از ثقات علما و عدول فضلا رساله‌ها در باب ابومسلم نوشتند چنانچه در « خلاصه الفوائد » و « ایفاظ العوام » ذکر بعضی از آنها را کرده اند . ۱ »

و ازین مطلب (و نیز بعضی اصطلاحهای صوفیان که در ابومسلم نامه آمده است) چنین مستفاد می‌شود که صوفیان نیز در تحسین به ابومسلم ، با دیگر مردم یار بوده و این سردار بزرگ را - به حق - می‌ستوده‌اند .

محمد جعفر محجوب

۱ - الذریعه - ج ۴ - ص ۱۵۱ - ۱۵۰ - راهنمای دوست دانشمند آقای علی‌نقی منزوی .